

متن‌های منتشرشده در این بخش، آثار برگزیده نخستین جشنواره نمایشنامه‌نویسی زن، زندگی، آزادی هستند. هرگونه استفاده، بازنشر یا اجرای این نمایشنامه‌ها تنها با اجازه کتبی از نویسنده مجاز است.

کانون هنرمندان فیلم و تئاتر برون‌مرز (آیفتا) مجوز لازم برای اجرای این آثار در جشنواره‌های آینده خود را از نویسندگان دریافت کرده است. با این حال، هرگونه اجرای دیگر، خارج از برنامه‌های رسمی آیفتا، نیازمند دریافت مجوز کتبی از نویسنده اثر است.

برای درخواست مجوز، لطفاً با ذکر نام نمایشنامه و مشخصات خود، با ایمیل زیر تماس بگیرید:

info@AIFTAA.com

آقا

(تک‌گویی برای یک زن)

نویسنده: نوید ایزدیار

بیابانی در اطراف شهر. شب است. زن روی زمین نشسته و با دو دست زمین را حفر می‌کند. دورتر از او جنازه‌ای پیچیده در پتو روی زمین افتاده است.

زن: استخون سفیده. عین برف. عین نور ماشین که شب از تو خیابون رد می‌شه. عین یخ وقتی می‌ریزش تو یه پیاله چینی. گفت صغرا جون شما این همه یخ واسه چه کارته ؟ گفتم آقامون گرماییه، زود به زود کادونش بخار می‌کنه. یه خنده‌ای کرد که از صدا کتک بدتر بود. اونم می‌دونست از هرکی بخار بلند شه از تو بلند نمی‌شه. آقامم می‌دونست و بهم نگفت. دختر چارده ساله خودش بچه‌ست، چه می‌فهمه مردی که بچه‌ش نشه یعنی چی. چه می‌فهمه یه مرد چرا هشت ساعت از تهرون می‌کوبه می‌ره دهات تا از اون جا زن بیره. گفتم آقا... گفتمی به من نگو آقا، من دیگه شوهرتم. انگشتتو کردی تو ظرف غسل گذاشتی دهنم. گفتم آقا این غسل چرا تلخه؟ خندیدی. لیس زدی به نوک انگشتت که سیاه شده بود. گفتمی جنس خوب یعنی این. گفتم آقا، گفتمی زهرمار! گفتم آقا من خوابم می‌آد. گفتمی زهرمار! گفتم آقا من تا صدای لالایی ننه‌م نیاد خوابم نمی‌بره. داد زدی، گفتمی تف به قبر آقات که همه‌شو پروندی... من که آقام هنوز قبر نداشت. تازه هیژده سال ام شده بود که بردیمش خاکستون. تو که ندیدی؟ من بودم و یه بلیت اتوبوس و هشت ساعت راه و گریه. تو که ندیدی. من بودم و ننه‌م که چروک افتاده بود به چشماش و یه فوج سیاه‌پوش که مدام می‌گفتن لاله‌الاله. تو که ندیدی. افتاده بودی پای

بساط خالیت داشتی عرق می ریختی. گفتم پاشو بریم دکتر، گفתי خودش خوب می شه. گفتم همه پیشونیت شده عرق. گفתי دیگه آخراشه، یه روز دیگه نکشم تمومه. کشیدی. یه روز دیگه ام کشیدی.

مکث.

گفتم آخه لامصب دیگه هیچی نمونده تو این خونه بی صاحب. داد زدی. گریه کردی. فحش دادی به اون بی پدری که از کار بی کارت کرده بود. چرت می گفתי. «آدمی که نعشه بره سرکارو باید انداخت جلوی سگ.» صابکارت می گفت. بهش گفتم آقا! گفت به من نگو آقا، بگو فری. گفتم آقا فری، فری آقا، شوهر من اگه برگرده سرکار خوب می شه، درست می شه، آدم می شه. گفت «آدمی که نعشه بره سرکارو باید انداخت جلوی سگ» گفتم آقا فری دستم به دامن. گفت آقا که دامن نداره، به من نگو آقا. گفتم فری! گفت جون فری. گفتم فری! گفت دردت به سر فری. گفتم فری گوش... گفت من گوش و چشم و تن و همه سرتاپام واسه تو، تو فقط بگو فری.

مکث.

آدم خوشش می آد وقتی یکی ازش تعریف می کنه. انگاری تو داغی تابستون یه پاره یخ می دارن رو سرت. همچی وقتی قطره هاش آب می شن و می رن لای لای موها، اصلا یادت می ره این همه یخو واسه کی گرفتی. گفت صغرا خانوم ببخشیدا ولی همین یه تیکه مونده بود تو فریزر. گفتم آقامون به همین یه ذره هم قانع ست. همسایه چه می فهمه که ظهر تابستون چه بویی می پیچه تو حموم... نشسته بودی تو حموم و سیخ می کشیدی رو سنجاق. گفתי صغرا یه چی بیار بزنینم به این بدن بی صاحب. گفتم آقا، گفתי به من نگو آقا. من اسم دارم. گفتم آقا تو یخچال مون هیچی نیست. گفתי آقا جمال... گفتم آقا جمال می شه یه دو سیر پنیر و یه سطل ماست بدید. گفت به آقاتون بگو چوب خطش پره. گفتم آقا جمال... گفت به من نگو آقا، من اسم دارم، بگو جمال. گفتم جمال، گفت جون جمال. گفتم جمال، گفت دردت به سر جمال، تو فقط بگو جمال.

مکث.

کی دیگه با دوسیر پنیر سیر می شه. «پنیر می پرونه.» چی رو می پرونه؟ کی رو می پرونه؟ پس چرا موش ها می میرن واسه پنیر. مگه موش بال داره؟ گفت صغرا خانم این خونه موش داره. گفتم من که صبح تا شب بیخ دیوارهای این خونه م، کو موش؟ گفت همسایه ها می گن این خونه موش داره سوراخشم تو خونه شماست. گفتم شما خودت صابخونه ای، بیا بگرد ببین موش نداریم تو این سوراخ موشی که اسمش شده خونه. گفت موش ها شب ها می رن سروقت کفش های همسایه. گفتم به خدا ممد آقا... گفت به من نگو آقا، بگو ممد. گفتم ممد گفت جون ممد. گفتم ممد، گفت دردت به سر ممد. تو فقط بگو ممد.

مکث.

وقتی آوردیم تهرون نگفتی موش های این جا کفش می برن. نگفتی اون کفش هایی که واسه تولد شونزده سالگیم گرفتی چرا جعبه نداشت. پنیر می پرونه؟ پس چرا موش ها بال ندارن. چرا همه ش خوابیدن کف خونه و چرت می زنن. چرا کفش هایی که می برن انقدر زود پاره می شه. «خانوم جون این جا کفش فروشیه، پینه دوزی که نیست» آخه کفشم پاره شده نمی تونم برم تا خونه. «خب یه کفش نو بردار» آخه... راستشو بخواید آقا... به من نگو آقا، بگو اسی. گفتم آخه اسی! گفت جون اسی. گفتم اسی گفت دردت به سر اسی، تو فقط بگو اسی.

مکث.

همچی که کفش های نوت شروع می کنه به جیرجیر کردن همه ی صداهای دنیا قطع می شه.

سکوت.

عین وقتی یخو می ذاری تو دهنه و صبر می کنی تا آب شه. گفت صغرا خانوم دو تیکه یخ ارزش نداره، ولی آخه هر روز هر روز یخ گرفتم درست نیست به خدا. گفتم یخچالم سوخته. آقامون از سفر که بیاد درستش می کنه. چرا هیشکی نمی فهمه که لاشه ی بی یخ بو می گیره. گفت تو چرا یه بویی می دی؟ گفتم چه بویی؟ بوی پیاز سوخته؟ رخت چرک؟ شیر فاسد؟ گفت نه، یه بوی کهنه. بوی آشنا. آدم دلش می خواد بوت کنه.

بو می کشد.

از ونک که می ری بالاتر همه چی یه بوی دیگه می ده. درخت ها، جوب ها، خونه ها. آدم خوشش می آد همه جا رو بو کنه. گفت چیه بوی پول شنیدی؟ گفتم خونه تون خیلی قشنگه. گفت پس

حسابی نگاهش کن که صبح زود باید برگردی پیش باباجونت. گفتم بابای من مرده. گفت خدایا مرزه، برو پیش ننهت. گفتم منم من بلبل سرگشته. گفت چی؟ گفتم ننه من تو دهاتمونه. گفت فک و فامیل. گفتم من تو تهرون غریبم، غریب. گفت پس به امید کی اومدی تو این خراب شده؟ گفتم شوهرم. خندید. عین تو، وقتی حالت خوب می شد. یه دفعه مهربون می شدی و عین اون بازیگره که با طوطیش حرف می زد می گفتی صغرا! صغرا! عشق تو منو کشت. دروغ می گفتی عین سگ. عشق من چه دخلی داشت به مردنت. به من چه که قی برگشته بود تو گлот؟ گفت صغرا خانوم این همه یخو می بری واسه چی؟ می خوام شربت خیرات کنی؟ گفتم آقامون شربت دوست داره، می خوام براش یه پاتیل شربت درست کنم. چرا هیشکی نمی- فهمه جنازه بی یخ بو می گیره؟ آقام می گفت با لباس سپید می ری خونه ی شوهر با کفن سفید برمی گردی. خونه ای که مردش افتاده باشه رو زمین و صورتش شده باشه عین قیر که دیگه خونه شوهر نیست، هست؟ وقتی مردت نباشه دیگه کسی مثل قبل نگاهت نمی کنه. واسه زن ها می شی خونه خراب، واسه مردها می شی خراب بی خونه.

مکث.

اومدم بالا سرت گفتم آقا پاشو، پاشو آقا. چرا صورتت شده رنگ تلخکی هات. چشمات همین- جور گشاد مونده بود به سقف. یخ ریختم. گفتم سردمه صغرا. یخ ریختم. گفتم صغرا دارم آتیش می گیرم. یخ ریختم. گفتم صغرا داره از همه جام بخار بلند می شه. یخ ریختم. تو که این همه تنت یخه آقا، پس چرا خنک نمی شی؟ لبات کبود شده بود و تگون نمی خورد. گفتم آقا تو همه کسمی، همدممی، سایه سرمی، یه چیز ی بگو. خوندی «منم من بلبل سرگشته» ... ننه من خوابونده بودم رو پاش و تابم می داد. نگاهش کردم. گفت این جوری نگاه نکن. تو چشمات آتیشه. این جوری نگاه نکن آقا. من که این همه یخ ریختم پات. تمیزت کردم. صورتتو تراشیدم. برق انداختم به ناخن های همیشه چرک گرفته ت. تقصیر من چیه که دیگه هیچ کس به من یخ نمی ده؟ تقصیر من چیه که ممد آقا دیگه نمی خواد ممد صداش کنم؟ گفت این خونه چرا انقدر بو می ده؟ گفتم این جا که بو نمی آد ممد. گفت به من نگو ممد، بگو ممد آقا. می خواست درو بشکنه بیاد تو. داد زدم گفتم این جا خونه ی شوهرمه ممد آقا. شوهرم نیست،

رفته بیرون کار کنه، رفته شهرستون نون بیاره واسه‌م. مرد غریب که بیاد تو عباس غوغا می-کنه. خون می‌کنه. می‌کشه هرکی رو بهم چپ نگاه کنه. گفت تخلیه. تا فردا .

مکث.

هوا که تاریک شد پیچیدمت لا پتو، گرفتمت به کولم. عین ننه‌م وقتی کولم می‌گرفت. همیشه یه بویی می‌داد. یه بوی کهنه. گفتم آقا چه سنگین شدی، گفتی به من نگو آقا. گفتم آقا دریست. گفت آخه نیسان و دریست؟ گفتم آقام مریضه، بذارش اون پشت ببرمش بیمارستان . گفت چرا یه بویی می‌دی. گفتم چه بویی؟ بوی کهنه؟ بوی آشنا؟ گفت موندگی. گفتم عطر آقامه . گفت آقات نچاد اون پشت؟ گفتم آقای من گرماییه، عشق می‌کنه تو باد و سرما. گفت این چرا جُم نمی‌خوره؟ گفتم ساکته. عادت داره یه گوشه کز کنه. گفت بی‌هوش نشده باشه یه وقت. گفتم آقام به‌هوشه، سرحال که باشه هوش می‌پروانه از سرجماعت. زد بغل . پتو رو زد کنار. داد زد. گفتم داد زن، آقام که ترس نداره. گفت ببرش این لاشه رو. گفتم این که لاشه نیست. آقاست. یه کم سیاه‌سوخته شده ولی هنوزم که نگاهت می‌کنه چشماش پر آتیشه. دوباره گرفتمت به کول .

مکث.

از این جا خوشت می‌آد آقا؟... این بیابون خاکش نرمه، همچی که بخوابی زیرش انگار ملافه انداختی روت. این جا دیگه هیچ وقت گرم نمی‌شه آقا. بیا. بیا این جا. جا انداختم واسه جفتمون. بیا عباس آقا.

زن جنازه‌ی شوهر را روی زمین کشیده و داخل گودالی که کنده می‌خواباند. خودش هم داخل گودال رفته و کنار مرد دراز می‌کشد.

می‌بینی ستاره‌ها رو آقا. یه جوریه انگار می‌تونن دستتو دراز کنن و بگیرن شون تو مشتت. بچه که بودم تابستون‌ها می‌خوابیدم تو بهار خواب. زیر ستاره‌ها. ننه‌م از تو اتاق واسه‌م لالایی می‌خوند. «منم من بلبل سرگشته...» می‌گفتم ننه می‌گفت هیس. می‌گفتم ننه می‌گفت ببند چشماتو . بذار شب تو چشمات آروم بگیره .

زیر لب لالایی ای می‌خواند.

پیشبها خواب دیدم دامنم گیر کرده زیر سم یه اسب سفید . نگاه کردم دیدم تو رو اسب نشستی. گفتم آقا، گفתי به من نگو آقا. بگو عباس، بگو ممد، بگو اسی... بعد دست انداختی گل بازوم و کشیدیم رو اسب. گفתי بشین صغرا. می خوام ببرمت تو دل ستاره ها. بعدش اسبت بال درآورد و پرید. انگاری پنیر خورده بود. پرید و رفت تا خود آسمون .
 بخواب آقا. بخواب عباس. چشمتو ببند. این جا دیگه آخرشه. بذار شب تو چشمت آروم بگیره.

شروع به خواندن لایایی می کند.

نوید ایزدیار

خرداد 97

متن های منتشر شده در این بخش، آثار برگزیده نخستین جشنواره نمایشنامه نویسی زن، زندگی، آزادی هستند. هر گونه استفاده، باز نشر یا اجرای این نمایشنامه ها تنها با اجازه کتبی از نویسنده مجاز است.

کانون هنرمندان فیلم و تئاتر برون مرز (آیفتا) مجوز لازم برای اجرای این آثار در جشنواره های آینده خود را از نویسندگان دریافت کرده است. با این حال، هر گونه اجرای دیگر، خارج از برنامه های رسمی آیفتا، نیازمند دریافت مجوز کتبی از نویسنده اثر است.

برای درخواست مجوز، لطفاً با ذکر نام نمایشنامه و مشخصات خود، با ایمیل زیر تماس بگیرید:

info@AIFTAA.com